اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 صحبت در لحاظ موضوع به ماهیتِ خود موضوع و ذاتیاتِ خودش بود و همانطوری كه مرحوم آخوند فرموند به واسطه تقدیم سلب بر موضوع، در واقع موضوع فی حدنفسه مورد توجه قرار می‌گیرد، نه به شرط وجود، كه به واسطه شرط وجود بودن عوارضی كه مخصوص وجود است بر موضوع حمل می‌شود مانند مقولاتی كه بر موجود خارجی حمل می‌شود و شرط حمل آنها همان وجود خارجی است و نه به اقتران با وجود و ملاحظه با وجود خارجی، مثل صفاتی كه بر ماهیت حمل می‌شود منتهی نه به ماهیت به لحاظ خودش بلكه به لحاظ تحقق خارجی آن، مانند شیئیت، امكان، امتناع، وجوب و امثال ذلك كه اینها به خود ماهیت منتهی با توجه به وجود خارجی نه با شرطیت وجودحمل می شود، چون در شرطیت وجود، فعلیت شرط است به معنای اینكه وجود برای آن ماهیت و برای موضوع فعلی باشد امّا در اینجا، نظر وجود خارجی است نگاه، نگاه وجود خارجی است، یعنی حتی قبل از اینكه وجود پیدا بكند این اوصاف حمل بر ماهیت می‌شوند. البته برخود ماهیت من حیث هی هی طبعا نیست خوب این مساله به این كیفیت عرض شد.

 صحبت مرحوم صاحب مواقف كه فرمودند علت اینكه ما سلب را مقدم می‌كنیم بر وجود موضوع این است كه بتوانیم عوارض ماهیت را بر وجود حمل كنیم، چون وقتی سلب بر موضوع مقدم می شود، عوارض وجود سلب می‌شود عوارضی مثل زمان و مكان و اضافه و امثال ذلك اینها همه از این موضوع باید سلب كنیم چون در اینجا ماهیت من حیث هی متصف به این اوصاف نیست بلكه به شرط وجود متصف به اوصاف است. برای این جهت ما این سلب را مقدم بر موضوع می‌كنیم تا نتوانیم اوصافی كه مربوط به وجود است بر این موضوع حمل كنیم والا اگر بگوییم الانسان من حیث هو و بعد سلب را بخواهیم بیاوریم طبعاً دیگر نمی‌توانیم بگوییم الانسان من حیث هو موجودٌ فی احد الازمنی، الانسان من حیث هو متكلمٌ، الانسان من حیث هو متأینٌ با حمزه به معنای انتساب به مكان است. چون اوصاف، اوصافی است كه بر ماهیت به شرط وجود حمل می‌شود. لذا برای اینكه این اوصاف را خارج كنیم، سلب را قبل از موضوع قرار می‌دهیم و موضوع را بعد قرار می‌دهیم و سپس آن وصف را می‌آوریم می‌گوییم: لیس الانسان من حیث هو بمتأینٍ، لیس الانسان من حیث هو بمتكممٍ و امثال ذلك مانند: لیس الانسان من حیث هو بنائمٍ و غیره، كه اینها همه اوصاف، اوصاف بشرط وجود است.

 اشكالی كه مرحوم آخوند در اینجا به ایشان می‌كنند می‌گویند اگر به این سبب می‌خواهید سلب را مقدم كنید، این تقدیم سلب كاری انجام نمی‌دهد. چرا؟ زیرا منظور شما این است كه ذاتیات خود ماهیت و آن عوارضی كه بر ماهیت حمل می‌شود را هم بتوانید بر ماهیت حمل كنید، به اقتران به وجود در حالیكه فقط انتساب عوارضی كه ما داریم در ماهیت، به زمان و مكان و مقولات كه نیست بلكه امكان هم یكی از عوارضی است كه بر ماهیت وارد می‌شود، وجوب هم یكی از عوارض است، كیفیت هم یكی از عوارض است در حالتی كه اینها با اینكه عارض بر ماهیت می‌شوند در عین حال داخل درذات ماهیت نیستند آن وقت شما در اینجا سلب را مقدم كردید تا اینكه اینها را خارج نكنید، بلكه آنهایی كه به شرط حمل وجود می‌شوند را خارج كنید بسیار خوب آنها را خارج كردید امّا این عوارضی كه بر ماهیت با اقتران به وجود و با ملاحظه وجود، نه به شرط وجود، با ملاحظه وجود این عوارض بر ماهیت حمل می‌شوند شما این عوارض را با قید حیثیت به موضوع می‌توانید حمل كنید لذا می‌توانید بگویید الانسان من حیث هو هو ممكنٌ در صورتیكه و ما می‌گوییم انسان بما حیث هو لیس بممكن، این قید من حیث، حیثیت انسان را می‌برد در مرتبه، از مرتبة لحاظ وجود خارج می‌كند. وقتی از لحاظ وجود خارج كرد، شما دیگر نمی‌توانید ممكن را به آن حمل كنید، ممكن را در وقتی به انسان می‌توانید حمل كنید كه هو هو را نیاورید، بگویید الانسان ممكن، الانسان ممكن الوجود، شریك الباری ممتنع الوجود، اللَه واجب الوجود، زیدٌ شئٌ، الانسان شئٌ، كه شیئیت هیچوقت به لحاظ ذات و ذاتیات نیست بلكه شیئیت به لحاظ همان هویت خارجی است. شئٌ یعنی ما یشاء، مایراد، ما یشار الیه، این معنای شیئیت است، ماشاءاللَه كان ولم یشاء لم یكن، یعنی آنی كه اراده به آن تعلق گرفته است، به اشیاء هم كه می‌گویند شیء یعنی آن جنبة اشاره انسان و توجه انسان است. تا یك ماهیتی به مرتبه وجود نیاید اراده انسان و مشیت انسان به او تعلق نمی‌گیرد از این نظر به ماهیت خارجی می‌گویند شیئ، این شیئیتی كه شما می‌خواهید بر انسان حمل كنید، هو هو را دیگر نباید بیاورید بلكه باید بگویید الانسان شیء، یعنی به لحاظ وجود خارجی شیء من الاشیاء، همانطوری كه ذات پروردگار هم شیء من الاشیاء، منتهی شیء یفترق مع سایرالاشیاء ولكن یراد و یشاء و یختار، اینها همه صفات و اوصافی است كه بر ذات پروردگار هم به لحاظ تعین و به لحاظ تشخص آن در آنجا حمل می‌شود، پس همین كه شما می‌گویید الانسان من حیث هو هو، این انسان را شما از ملاحظة وجود خارجی، خارج كردید وقتی كه از لحاظ وجود خارجی خارج كردید دیگر نه می‌توانید برای این انسان اوصاف ماهیت به شرط وجود بیاورید مثل نوم و اكل و كتابت و علم و انتساب به زمان و به مكان و به أب و ام و غیر ذالك، اینها همه اوصاف و عوارض بشرط الوجود است ونیز نمی‌توانید اوصافی كه با لحاظ وجود بر ماهیت حمل می‌كنید را بیاورید مثل امكان، وجوب، وجود، شیئیت. شما كی می‌توانید بگویید ماهیت موجودٌ؟ كی می‌توانید بگویید انسان موجودٌ؟ در وقتی كه انسان باشد، ولی خود ذات انسان فی حد نفسه كه همان حیوانیت و ناطقیت است نمی‌توانید وجود را بر آن حمل كنید وجود شیء آخر است در هیچ كدام از این دوتا شما نمی‌توانید حمل كنید ولی اینطوری كه صاحب مواقف در اینجا گفت كه ما سلب را مقدم بر حیثیت می‌كنیم تا عوارض بشرط وجود خارج شود پس معنایش این است كه عوارض با اقتران بوجود می‌توانند داخل بشوند و می‌توانیم بگوییم الانسان من حیث هو هو ممكن، در حالتی كه این را هم ما نمی‌توانیم بگوئیم. پس همانطوری كه مرحوم آخوند می‌فرمایند فساد كلام صاحب مواقف از اینجا مشخص شد و همین‌طور نسبت به قضیة موجبه، كه ما سلب را بر حیثیت مقدم می‌كنیم تا اینكه به قضایای معدوله نتوانیم پاسخ بدهیم فرض كنید بگوییم الانسان من حیث هو لا جالس، كه لا جالس كه معدوله است و قضایای معدوله در واقع همان قضایای موجبه هستند، زیرا در قضیه موجبه سلب وصف نیست بلكه اثبات است منتهی لقمه را از پشت خوردن است، یك وقتی من لقمه را همین‌طور می‌برم از جلوومی خورم، یك وقت دور سرم می‌گردانم. یك وقت می‌گویم فلانی قائم، زید قائم، یك وقتی می‌گوییم زیدٌ لا جالس كه منظور از لاجالس، قیام است. چون دووصف مقابل هم و وصف ثبوتی هستند منتهی آن وصف ثبوتی به وسیله نفی اثبات می‌شود. در مقام محاوره گاهی انسان نمی‌خواهد یك مطلبی را بگوید و مطرح بكند می‌خواهد در این مورد ساكت باشد فرض كنید می‌خواهند محاكمه‌اش كنند می‌گویند كه فلان كار را كردی؟ همین‌طور ساكت می‌نشیند و بر بر نگاه می‌كند می‌پرسند: آیا این كار را كردی؟ همینطور نگاه می‌كند، بعد هم می‌گوید من كه چیزی نگفتم، شما می‌خواهید بهانه بدست بیاورید! من حرفی نزدم و مطلبی نیاوردم، ولی همین كه یك حرفی می‌زند فوراً گریبانش را می‌گیرند و آن هم در پرونده اش ثبت می‌كنند كه شما این مطلب را گفتید و این در خیلی كشورها مثل آمریكا همین‌طور است مثلا در محاكمات شخص می‌تواند اصلا حرف نزند می‌گویند آیا این كار را كردی؟ همین‌طور نگاه می‌كند، عین گوسفند نگاه می‌كند هر چه می‌گویند حرف بزن یك چیزی بگو، همینطور نگاه می‌كند دیگر نمی‌توانند محاكمه‌اش كنند الّا از یك راه دیگر، ولی وقتی حرف زد دیگر نباید دروغ بگوید اگر دروغ بگوید پدرش را درمی‌آورند. خوبست لااقل در آنجا اگر دروغ بگویند پدرش را در می‌آورند نه اینكه اینجا و بعضی جاها دروغ كه می‌گویند می‌آیند از دروغ دفاع می‌كنند مثلا طرف می‌گوید من باب مثال مدرك دكترا دارم! تازه از او دفاع هم می‌شود. خوب بعضی اوقات اینطوری می شود از دست آدم در می‌رود تقصیر كه ندارد حالا گاهی اشتباه می‌شود. خلاصه می‌گویند دروغ نباید بگویی اگر دروغ بگویی پدرت را درمی‌آوریم باز هم خدا خیرشان بدهد. لذا گاهی از اوقات انسان نمی‌خواهد حرف بزند می‌گویند تو نشستی؟ بالاخره چكار می‌كردی؟ تو در فلان مجلس حضور داشتی یا حضور نداشتی؟ همینطوری نگاه می‌كند. نشسته بودی یا ایستاده بودی؟ همینطور نگاه می‌كنید حرف نمی‌زند، اینجا می‌گوید اگر بخواهم بگویم در آن مجلس نشسته بودم می‌گویم: أنا لست بجالس، من نشسته نبودم، آیا می‌گویند ایستاده بودی؟ خیر زیرا ننشستن، اثبات ایستادن وقیام را نمی‌كند. در آنجا اگر گفتند نه خودت گفتی كه من ایستاده بودم، می‌گویم نه من نگفتم، اینكه گفتم ننشسته بودم، ممكن است خوابیده بودم، یا ایستاده بودم، یا راه می‌رفتم، و یا هر كاری می‌كردم، ولی یك وقتی می‌گویم نه من در مجلس لا جالس بودم لا جالس بودن خوب معنای مقابلش فرض كنید قیام است منتهی نمی‌خواهم بگویم ایستاده بودم با این لفظ می‌گویم. پس قضایای معدوله همان موجبه است منتهی با تعبیر دیگر و با غرض دیگر حال غرض گوینده و متكلم هر چه هست، خودش می‌داند كه كلام را به چه نحو بیان كند. بعضی‌ها اصلا مرض دارند كه حرف را بپیچانند و صاف نگویند واین طرف و آن طرف كنند. این یك نوع مرض است. پس در قضیه معدوله به این كیفیت است. بعضی‌ها آمدند گفتند كه مقصود از تقدیم سلب بر حیثیت این است كه ما جواب خودمان را در قضایای ثبوتیه به معدوله نگوییم بخاطر این ما آمدیم سلب گفتیم، اگر عارضی را به عنوان و صیغه معدوله بودن بیاوریم و من باب مثال بگوییم لا نائم، باعث اثبات بشود كه یعنی الانسان من حیث هو هو بمستیقظ. در حالتی كه ما این را می‌خواهیم نفی كنیم. مرحوم آخوند می‌گویند شما به این كیفیت نمی‌توانید این كار را بكنید، همین كه من حیث هو هو را آوردید دیگر این انسان را از اتصاف به وجود خارج كردید حتی اگر معدوله هم بیاورید یا معدوله نیاورید، حتی اگر سلب را هم بیاوریدو بگویید لیس بنائمٌ در واقع عدم نوم را برای انسان ثابت كردید یعنی گفته اید كه انسان من حیث هو هو متصفٌ بعدم النوم، در حالی كه متصف نیست، اصلا نه متصف به نوم است و نه متصف به یقظه است به هیچ كدام اتصاف ندارد این مشكل در اینجاست، نه اینكه بخاطر فرار از معدوله بودن آمدید سلب را بر آن مقدم كردید بلكه برای اینكه آن كار را بكنید باید آن هو هو را نفی كنید تا بتوانید اوصاف وجودی را یا حمل كنید یا سلب كنید. ولی همین‌كه هو هو را آوردید كار را از ریشه خراب كردید، لذا مقدم كردن سلب بر موضوع دردی را دوا نمی‌كند و هیچ فرقی بین سلب و بین معدوله نیست الا اینكه در معدوله آن رابط مقدم بر عدول است ولكن در قضیه سالبه رابط متأخر است فرض كنید الانسان من حیث هو هو لیس بنائم یا لیس بآكل، كه این هو هو قید حیثیت است الانسان من حیث هو هو لیس بآكل در اینجا شما سلب را مؤخر از حیثیت آوردید و آن رابط بعد است الانسان لیس هو بنائم، لیس هو بآكل، ولی در قضیه معدوله اینطوری نیست بلكه می‌گوییم الانسان من حیث هو هو، هو لا نائم این هو می‌آید مقدم می‌شود كه رابط بر لا و قضیه را قضیه معدوله می‌كند، فقط فرق بین معدوله و بین سالبه در مقدم شدن رابط است یعنی آن هو اگر مقدم بر سلب شدو گفتیم الانسان لیس بنائم این می‌شود قضیة سالبه یعنی آن هو در آن مسستر و اسم لیس است كه طبعا متاخر از فعل خواهد بود و متأخر از خود نفی خواهد بود ولی در قضیه معدوله، هو، قبل از نفی می‌آید فقط فرق همین است ولیكن هردو یك معنا را افاضه می‌دهند و هردومعنا، معنای نفی یك وصف است منتهی در نفی یك وصف، اثبات وصف مقابل است در سلب اثبات وصف مقابل نیست فقط نفی است ولی هردو یك معنا كه رفع آن وصف است را می‌رساند. وقتی كه می‌گوید در قضیه معدوله لاجالس، لاجالس را دارد رفع می‌كند منتهی وقتی جالس را رفع می‌كند اثبات قائم را برایش می‌كند ولی در قضیه سلب كه می‌گوید لیس بجالس، جالس را برمی‌دارد ولی در مقابل چیزی را دیگر اثبات نمی‌كند. این مساله معدوله كه در جواب نائم یا در جواب مستفیظ و یا آكل یا عدم آكل در اینجا آورده می شود، از این نقطه نظر یك مقداری به ما نزدیك است ولی از نظر خود این موضوع من حیث هو هو مشكل وجود دارد و آن اینكه شما سلب را بر موضوع حمل كردید در حالی كه موضوع آبی از سلب و ایجاب است و لذا اشكال وارد می‌شود و به موجبه معدوله بودن مساله درست نمی شود. به این كه با این اوصاف بخواهید معدوله را ثابت كنید و موضوع را بردارید به این وسیله قضیه حل نخواهد شد دیگر خیال نمی‌كنم مطلب دیگری نباشد. یك مساله دیگر هست كه حالا از روی كتاب می‌گوییم وآن مسالة اتصاف به وحدت است كه آن مساله قابل توجهی نیست.

 فلو سئلنا بموجبتین هما فی قوة النقیضین اگر ما به دو موجبه مسئول واقع بشویم در قضیه ای كه آن دوتا در قوه نقیضین هستند مثل فرض كنید واحد و كثیر اینها مثل نقیضین هستند یا بموجبی و معدولی مثل الف و لا الف کقولنا الانسان اما واحد او کثیر از ما سوال می‌كنند الانسان اما واحد او كثیر؟ انسان یكی است یا كثرت وتعدد دارد و اما الف و اما لا الف آیا الف است و نائم است یا لا الف است؟ ولم یلزمنا أن نجیب البتی لازم نیست جواب بدهیم چرا؟ چون نه این است و نه آن است، مرتبه انسان من حیث هو هو این نه اقتضاء وحدت می‌كند نه اقتضای كثرت می‌كند. انسان یعنی حیوان ناطق در آن نه وحدت خوابیده نه كثرت خوابیده است بله به نسبت به مصادیق خارجی و اقتران به وجود، وحدت و كثرت پیدا می‌كند، ولی خود انسان فی حد نفسه عبارت است از آن ذات و ذاتیات خودش، لم یلزمنا أن نجیب لازم نیست كه جواب بدهیم كه قطعا نه این است نه آن است وان أجبنا حالا اگر بخواهیم مثلا احترام طرف را نگه داریم به او نخندیم، آخر بعضی سوالات خنده دارد حالا نخندیم وبخواهیم احترام او را نگه داریم می‌گوییم نه آقا نه این است و نه آن لا هذا و لا ذالک بخلاف ما اذا سئلنا بطرفی النقیضین‌. مرحوم آقا می‌گفتند ما وقتی كه لمعه می خوانیدیم، می‌رفتیم درس آقای صدوقی، آقای صدوقی یك آدم خوبی بود می‌گفتند ما خیلی اشكال می‌كردیم. یك روز آقای صدوقی ما را صدا كرد گفت فلانی ببین صاف دارم به تومی‌گویم این درس به درد تو نمی‌خورد تو باید بروی یك استاد خصوصی پیدا كنی این اشكالاتی كه تو می‌كنی مال این درس نیست ما هم دیگر نرفتیم و درس دیگری رفتیم. در آن درس یك طلبه دیوانه ای بود تا می‌دید ما اشكال می‌كنیم یا بقیه، آن هم شروع می‌كرد یك چیزهای گفتن دیگر معلوم نبود چه می‌گوید!، می‌گفت، باران آمد، دیوار آب داد، نظر حضرت آقا چیست؟ و چه باید كرد؟ جداً اینطور گفت. این برای ما شده بود یك چیزی كه اگر یك روز نبود ما پكر و دمغ بودیم بعد آن وقت جالب اینكه بعد از اینكه درس تمام می‌شد می‌گفت بیاید من می‌خواهم درس استاد را برایتان تقریر كنم یك كاغذ می‌گذاشت جلوش با یك خودكار و طلبه‌ها هم می‌نشستند جلویش می‌گفت ببینید این حرف را گفت واین خط را می‌كشید عین بچه‌ها دو ساله می‌گفت این را گفت نگاه كن با توام می‌گفت دارم نگاه می‌كنم بعد یك دفعه نگاه می‌كرد ببیند همه نگاه می‌كنند یا نه اگر همه نگاه می‌كردند ادامه می‌داد این این را گفت آمد اینجا بعد دوباره دور زد خلاصه این كاغذ را همه را نقاشی می‌كرد می‌گفت این دیگر تقریر و بلندشوید برویم و دوباره فردا بعضی ها كه یك مقدار بیكار بودند یك ربع ده دقیقه می‌نشستند تقریرات ایشان را می شنیدند.

 خدا رحمت كند مرحوم آقای غروی استادمان ایشان راجع به بعضی‌هاكه اسم نمی‌برم شاید بعضی وقتها بردم! قرار گذاشتیم اسم نبردیم خوب نیست انسان اسم ببرد! بالاخره مؤمنین احترام و آبرو دارند می‌گفتند ما می‌رفتیم درس مرحوم محقق داماد، می‌گفتند یك دیوانه هم آن هم می‌آمد درس ایشان حالا نمی‌دانم یكی بود یا بیشتر بود بعد می‌گفت یكی از افرادی كه فعلا معروف است هم مباحثة آن فرد دیوانه بود یعنی این دوتا با همدیگر شروع می‌كردند بحث كردن و می گفتند من و یك بنده خدایی، این آقایی جلیلی كه الان هستند و رفته مشهد، من پیش ایشان منطق جوهرالنضید و یك مقداری از مطول و رسالة تصور و تصدیق ملاصدرا، را من پیش ایشان خوانده بودم و شخص فاضلی است ظاهرا الان دیگر ترك كرده، دیگر ارتباطاتش را ترك كرده و مشهد است و خیلی هم دیگر پیر شده است، بعد می‌گفتند كه مادوتا با هم می‌رفتیم واینها كه بحث می‌كردند ما كنار می‌نشستیم و برایمان خیلی جالب بود البته آن به خط كشی نمی‌رسید ولی شبیه همان بود و حالا آن آقا شده از آقایان، حالا اگر خصوصی خواستید اسمش را می‌گویم، بعضی فتاوی كه می‌شنوید از همان درسها مثل اینكه نشأت گرفته است بخلاف ما اذا سئلنا بطرفی النقیضین اما اگر ما بطرفی النقیضین مسئول واقع شدیم یعنی نه اینكه به ما گفتند جالس یا لا جالس، بلكه گفتند جالسُ او لیس بجالس، در اینجا سوال مربوط می‌شود به عوارضی كه آن عوارض به ماهیت با اقتران به وجود برمی‌گردد چون واقع كه از مساله نقیضین خالی نیست، یا اجتماع نقیضین محال است یا اتفاق نقیضین پس اگر از اوصاف موضوع به صورت نقیضین سوال شد در آنجا مقصود، مرتبه نیست بلكه مقصود لحاظ آن موضوع است به خارج ورعایت وجود این موضوع، كه ما سوال از نقیضین كردیم لأن معنی السؤال بالموجبتین بحسب العرف انه اذا لم یتصّف بهذا اتصّف بذاک‌، چون سوال از موجبتین به حسب عرف این است كه انه لم یتصف هذا اتصف بذاك اگر این نشد دیگری می شود، اگر این متصف نشد حتما دومی خواهد بود والاتصاف لا یستلزم الاتحاد اتصاف استلزام اتحاد ندارد، لازم نیست كه در اتصاف، اتحاد هم باشد. وقتی كه شما می‌گوید الانسان اما واحد او كثیر در اینجا سوال از موجبه است البته اگر من حیث هو هو بیاورید ولی اگر گفتید: الانسان اما واحد حالا در اینجا انسان واحد یا كثیر، قید حیثیت را در كمون گرفتند، اگر بگویید الانسان إما واحد اولیس بواحد، یعنی بعنوان نقیضین بیاورید. نقیض واحد لیس بواحد است در اینجا در مورد انسان باید بگویید اما واحد او كثیر، چون بالاخره واقع از نقیضین نمی‌تواند خالی باشد، واقع یا متصف به وجود است یا متصف به سلب است، ولی وقتی پاسخ می‌دهید كه الانسان كثیر در اینجا خود انسان دیگر نمی‌تواند واحد به عنوان واحد عددی باشد كه آن واحد عددی دارای مصادیق مختلفی است كه هركدام از آن مصادیق حصه ای از این انسانیت در مصداق را دارا هستند، اتصاف استلزام اتحاد و وحدت در آن موضوع را ندارد ولیس أنّ الانسانیی الکلّیی انسانیی واحدی بالعدد موجودی فی کثیرین اینطور نیست كه انسانیت یك انسانیت كلیه و واحده ای باشد كه در همه هست کما أسلفنا ذکره این بحث را قبلا در ماهیات كردیم فأن الواحد العددی لا یتصور أن یکون فی أمکنی کثیری‌. یك واحد عددی نمی‌تواند در مكانهای متعدد باشد. اگر این كتاب واحد است یا باید در دست من باشد یا در دست شما باشد، نمی‌شود در آن واحد همین كتاب در دست من باشد هم در دست شما، نمی‌شود این كتاب در آن واحد هم در این حجره باشد هم در حجره دیگر باشد این واحد، واحد عددی است بله واحد غیرعددی، آن واحدی است كه، واحد بصرافه است و آن واحد، واحدی است در همه اشیاء حضور دارد و حضورش در همه اشیاء به معنای ظهور است نه بمعنای وجود خارجی، كه آن شیء را منحازكند از یك شیء دیگر، چرا كه دراینصورت واحد عددی می‌شود لذا امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصف باری تعالی می‌فرماید: واحدٌ لا بعدد این واحد لا بعدد معنایش همین است كه چون خود عدد معنایش شمارش است و شمارش در جایستكه قابلیت اثنین و ثلاث و رباع وجود داشته باشد وقتی كه شما یك ذاتی را متصف به واحد می‌كنید یعنی قابلیت برای اثنین را دارد، یعنی نظیر او می‌شود اثنین و نظیر او ثالث بشود و همینطور فرض می‌شود ثلاث و اربع و خمسه همینطور ... عدّ یعنی شمارش، واحد عددی یعنی واحدی كه قابل شمارش است ومی‌شود برای او ثانی فرض كرد. در چه مواردی برای یك شئ ثانی فرض می‌شود؟ در آنجائی كه آن شئ محدد به حدود باشد اگر محدد به حدّ بود و قابل امتیاز از مقارنات و محیط خود و اطراف خود بود در آنجا این عدّ وشمارش مصداق پیدا می‌كندو مطرح می‌شود ولی اگر شما واحدی را پیدا كردید ـ هرچه می‌خواهد باشد ـ كه آن واحد قابلیت عدّ را ندارد گرچه وحدت دارد ولی قابل شمارش نیست و این عدم قبول شمارش به واسطه كیفیت هویت ذاتیه اوست، ذات او به یك نحوی است كه اقتضای شمارش نمی‌كند، ذات او به یك نحوی است كه اقتضای اثنینیت نمی‌كند، نظیر برای او نمی‌توان آورد مثال و مانند و ندّ برای او نمی شود تصور كرد، این از صنف واحد عددی خارج است. همین مطلب را شما می‌توانید در مورد انسان فرض بكنید. شما واحد هستید یا متكثر؟ واحد هستید هركدام از ما یك واحدی هستیم كه قابل برای شمارش نیستیم، یعنی فرض كنید نه در ارتباط با بقیه در ارتباط با خودیت خود، خودیت خود را وقتی ما در نظر می‌گیریم، یك واحد هستیم، ما دو برنمی‌داریم خود نفس ما در حدّ ما دو برنمی‌دارد، حالا این وجود ما و این نفس ما وقتی كه نگاه بكنیم می‌بینیم دارای ظهورات مختلف است فرض كنید یك نفر می‌آید می‌نشیند یك ساعت با شما می‌خندد می‌گویید عجب آدم خنده‌رویی است عجب آدم متبسمی است مبتسم و منبسط و آدم خلیط و آدم با اخلاق و جلیسی است كه انسان با آنها هم صحبت بشود قشنگ با او صحبت می‌كنید، فردا میروید می‌بینید اخم كرده است با اخم دارد با شما صحبت می‌كند معلوم نیست دیشب از دست زنش كتك خورده یا دعوایش شده، خلاصه الیوم، یوم البُئسی برای او بوده، دیشب را نتوانسته به خوبی و خوشی به روز آورد، آمده این بئسیت و اخم را بر سر رفقایش دارد خالی می‌كند، می‌گویید عجب آدم بی‌اخلاقی است، عجب آدم تندخویی است در اینجا شما می‌توانید بگویید الان دووجود در اینجا، وجود دارد یك وجود دیروز و دیگری وجود امروز؟ و این اختلاف در مظاهر باعث اختلاف در اصل است، كه الان دوواحد است دیروز یك واحد بود، الان یك واحد است به صورت دیگر دربیاید در حال درس و تعلیم باشد واحد دیگر است، به صور مختلف دیگری دربیاید كه بهتر از من می‌دانید اینها می‌شود آن ظهورات و مظاهر مختلف، طبعا نمی توانیم. پس همین مطلب را ما در مورد خودمان پیدا می‌كنیم با اینكه ما شخص واحد هستیم و انسان واحد و مصداق واحد هستیم ولی دو مظهریت مخالف و سه مظهریت مخالف، موجب تعدّد آن اصل و موجب تعدّد آن واقع نمی‌شود با حفظ واقع، ظهور مختلف است این مساله در مورد باری تعالی با حفظ آن اصل می تواند بیاید، شما مظاهر مختلفه‌ای را از وجود می‌بینید كه آن وجود به مظاهر مختلفی ظهور كرده است، یك مظهرش انسان شده، یك مظهرش ملائكه شده، یك مظهرش جنّ شده است، یك مظهرش شیطان شده، یك مظهرش حیوان شده، حیوانات مختلف است، زمین شده، آسمان شده، مجرد شده، غیرمجردشده، این مظاهر مختلفه در وجود، موجب انسلاخ آن وحدت از ذات باری و عروض تعدد و كثرت در ذات باری نمی‌شود این مثالی را راجع به خودتان زدید، راجع به باری همین مساله در آنجا وجود دارد. ولو کانت انسانیی أفراد الناس أمراً واحداً بالعدد آن انسانیت یعنی حیوانیت و ناطقیت در افراد امر واحدهِ عددی بود لزم کونه عالماً جاهلًا، أبیض، أسود، متحرکاً ساکناً باید انسان عالم باشد در عین حال جاهل باشد ابیض باشد در همان حال أسود باشد متحرك باشدو ساكن باشد الی غیر ذالک من متاقبلات چرا؟ چون مصادیقِ انسان متفاوت است این مصداق أسود است، این مصداق ابیض است، این مصداق عالم است، این مصداق در این مكان است، این مصداق در آن مكان است و یك انسانیت در همه است و آن انسانیت در عین وحدت عددی، مصادیق متعدد دارد، این جمع بین متقابلین است پس آن وحدت در انسان، وحدت عددی نیست بلكه یك امر كلّی است كه به تعداد افرادِ انسانِ خارجی به آن تعداد وجود دارد اینجاست كه می‌گوییم انسانیت نه وحدت برمی‌دارد و نه كثرت، و بخاطر این مساله است اگر وحدت بردارد در عین عالمیت باید در همان حال جاهل باشد چون بحث این است كه همان وحدتی كه در آن است باید در این هم باشد پس یك امر واحد در عین اینكه متصف به علم است در همان لحظه متصف به جهل است و این جمع بین متناقضین است ولیس نسبی المعنی الطبیعی الی جزئیاته نسبی أب واحد الی اؤلاء کثیرین کلّهم ینسبون الیه نسبت یك حقیقت طبیعیه و كلّی طبیعی، یك ماهیت به جزئیات خودش، به مصادیق خارجی خودش نسبت أب واحد به اولاد كثیرین نیست چون اب واحد یك امر واحدی است كه اولاد كثیرین از او تصدیر می‌شوند، خارج می‌شوند فرض كن یك نفر پنج تا بچه دارد این پنج تا بچه از او بیرون می‌آید و متولد می‌شود و این وحدت در حال خودش باقی می‌ماند، فقط یك انتسابی دارند این بچه به اینكه این پدر اوست ولی خود او حضور ندارد در آن شیء خارجی، اگر خود پدر در این پسر حضور داشته باشد دیگر عدد می شود بالاخره پدر واحد است معنا ندارد یك واحد هم در اینجا حضور داشته باشد هم بگوید من در اینجا حضور داشته باشم هم در جای دیگر حضور داشته باشم، این یك امر واحد نمی شود، پس نسبت این ماهیت نسبت به یك پدر به افراد كثیرین نیست كه همه به او نسبت دارند چون الان اینجا بینشان اختلاف و بینشان تمایز است، چه یك فرزند داشته باشد چه صدتا فرزند داشته باشد ارتباطی بینشان نیست، پدر كه وحدتش از بین نمی‌رود سرجایش است بلكه نسبت آباء است نسبت به ابناء مرحوم حاجی هم دارد كنسبی الاباء الی الابناء مثل نسبت آباءاست به ابناء، یعنی هر ابی یك ارتباطی با ابن داشته باشد كه آن همان جهت آن انتساب در اینجا محفوظ باشد اگر بخواهیم تقریب كنیم حضور ماهیت را در مصادیق خارجی اینجور می‌توانیم تقریب كنیم نه اینكه مثال بزنیم زیرا این مثال غلط است و فقط جهت تقریبی دارد، یعنی چطور وقتی كه شما چندپدر در نظر بگیرید هركدام از این پدرها یك پسر داشته باشد این یك پسر، و این یك پسر، پس این جنبه ابوت و بنوت این یك ارتباط واحدی است كه این ارتباط واحد اختصاص به این دارد و مال دیگری نیست، ارتباط مال این است و باز مال آن دیگری نیست، ارتباط بین این پدر مال این است، مال پدر دیگر نیست هركدام از این پدر و پسر یك ارتباط دارند و آن منحصر به خود آنها است ولی یك پدر و چند فرزند، نه، یك پدر و چند فرزند ارتباطی به هم ندارد این یك ارتباط با آن دارد اصلا غیر از آن و پس جنبه ابوت در اینجا امر واحد بسیطی است كه بین هر پدری بر فرزند هست ما هیت هم همین است، ماهیت، همان حیوان ناطقیت، همان حقیقت ماهیت شیء و ذاتیت شیء، یك امری است كه به تعداد مصادیق خارجی خودش وجود دارد، نه اینكه یك امر واحده و عددی است كه در هر مصداقی وجود دارد به تعداد مصادیق خارجی، شما انسانیت دارید، انسانیتی را كه شما دارید، ایشان ندارند انسانیتی كه ایشان دارند شما ندارید، انسانیتی كه شما دارید دیگران ندارند، هر شخص برای خودش یك انسانیت دارد كه آن انسانیت ذاتیات او را تشكیل می‌دهد این در اینجا از آن مساله واحد بالعدد خارج می‌شود نعم المعنی الذی یعرض له أنه کلّی فی الذهن یوجد فی کلّ واحد آن معنای كه عارض می‌شود به این، یعنی همان حیوانیت می گوییم الانسان كلّی این را در ذهنمان می‌گوییم ظرف برای كلیت خارج است یا ذهن است؟ ذهن است دیگر، ظرف برای آن كلیت انسان در كدام ظرف متصل به كلّی می‌شود در خارج كه متصف به جزئ است مثل زید و عمرو و خالد. در ذهن است كه متصف به كلّیت می‌شود آن معنای كلیت را شما به آن عارض می‌كنید كه آن عبارت از انسان كلی كه در ذهن است آن یوجد فی كلّ واحد آن در هركدام از اینهاهست. یعنی آن انسانیت هم در این است هم در این است و هركدام از انسانیت‌ها با دیگری فرق می‌كند چون وجود خارجیش فرق می‌كند. ولیس کل واحد انسانا بمجرد نسبته الی انسانیی تُفرض منحازی عن الکل اینطور نیست كه هركدام از آنها انسانی باشند به مجرد اینكه نسبت به انسانیت دارند و این همان انسانیتی كه در ذهن به عنوان كلی تصور شده بعد الکل واحد منها انسانیی أخری هی بلعدد غیر ما للاخر. هركدام از این افراد خارجی یك انسانیت منحصر به خودشان دارند كه آن انسانیت با انسانیت‌های دیگر تفاوت می‌كند پس به تعداد افراد روی زمین ما انسانیت داریم وأمّا المعنی المشترک فهو فی الذهن لا غیر. اما معنایی كه به نحوی مشترك است به همان معنا كه كلی به آن حمل می‌شود آن فقط در ذهن است كه می‌گوییم الانسان كلی آن فقط در ذهن پیدا می‌شود.